



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و دوم





خلاصه شرح غزل ۲۰۲۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گر چه بسی نشستم در نار تا به گردن

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

خداوندا، اگر چه دردهای زیادی کشیده و کارهای سخت، ریاضت‌ها و عبادات زیادی انجام داده‌ام اما بیشتر دردهایم ناهشیارانه و بیهوده بوده است، و من در من ذهنی فکر می‌کنم تا به گردن، به طور کامل در آب وصل بوده یعنی به تو زنده‌ام و با تو به وحدت رسیده‌ام. اما این تجسم آب وصل به وسیله ذهنم صورت می‌گیرد، هنوز هشیاری جسمی داشته و فضا را به طور کامل نمی‌کشایم که تبدیل هشیاری در من صورت گیرد و به هشیاری حضور زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که تا به گردن در لطف‌ها غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

من به خدا گفتم که به طور کامل در لطف‌های غرق شده‌ام یعنی هرچه که بخواهم دارم، نعمت فراوان، رفاه، جوانی، حال خوب و... ولی معشوق کاملاً قانع نشد و گفت: نه.

تو باید فضا را مرتب در اطراف اتفاقات باز کنی تا به من زنده شوی. آنچه که من ذهنی‌ات را ارضا کرده و هر بهره و خوشی را که از شکوفایی همانیدگی‌ها می‌گیری لطف خدا نیست. قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۵ تا ۵۹

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۵

«أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنٍ»

«آیا می‌پندارند که آن مال و فرزندان [یعنی همانیدگی‌ها] که ارزانی‌شان می‌داریم.»



قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۶

«نَسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»

«برای آن است که می‌کوشیم خیری به آن‌ها برسانیم؟ نه، که آنان در نمی‌یابند.» [آنان از روی عجله و عقل من‌ذهنی فکر می‌کنند لطف خداوند است در حالی که می‌تواند قهر خدا باشد].

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۷

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»

«آن‌هایی که از خوف پروردگارشان لرزانند.» [می‌ترسند دوباره همانیده شوند و مرکز عدم را از دست بدهند].

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۸

«وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ»

«و آن‌هایی که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند.» [یعنی فضا را می‌گشایند و از جنس زندگی می‌شوند].

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۵۹

«وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ»

«و آن‌هایی که به پروردگارشان شرک نمی‌آورند،» [به صورت من‌ذهنی بلند نشده و آن را شریک خدا قرار نمی‌دهند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا که: سرِ قَدَمِ کن، تا قعرِ عشقِ می‌رو

زیرا که راست ناید این کار تا به گردن



گفت: سرت را زیر پایت بگذار، فضا را بگشا و در این لحظه عقل من ذهنی، هشیاری جسمی را کنار بگذار و برخلاف فرمان من ذهنی ات فکر و عمل کن. و تا اعماق عشق جایی که هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد برو، فضا را بینهایت بگشا تا کاملاً به من زنده شوی؛ چراکه اگر بخواهی با عقل همانیدگی‌ها و راهی که ذهن نشان می‌دهد بروی کاملاً درست نخواهی رفت. یعنی هیچ کس نمی‌تواند با عقل من ذهنی‌اش به خدا زنده شده و از شر من ذهنی خلاص شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

گفتم: خداوندا، سرم را زیر پاها و کفش‌هایت گذاشتی، خاک درگاهت شدم، پس این بار کاملاً قانع شو که معنویتم کامل بوده و فکر و عملم درست است، دیگر از من چه می‌خواهی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گل‌ها

در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟

ای انسان، تو هشیاری و از جنس من هستی، آیا حقیقتاً کمتر از خار هستی که به مدت طولانی، نه ماه تماماً در خاک می‌ماند، به انتظار گل می‌نشینی صبر کرده بالاخره گل می‌دهد. مگر من آن خاری را که در خاک کاشته می‌شود رشد نمی‌دهم؟ مگر من یک بار تو را در رحم مادر پس از نه ماه خلق نکردم چرا دوباره به من اعتماد نمی‌کنی، تا خار من ذهنی‌ات را در خاک فضای گشوده تبدیل به گل کنم؟ چرا عجله کرده و فضا را باز نمی‌کنی به من فرصت نمی‌دهی تا گل حضورت را شکوفا کنم؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸



گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستانت

در خون چو گل نشستم بسیار تا به گردن

گفتم: خداوندا، خار چه چیزی است؟ من گل هستم، مدت‌ها در خون دل نشستم، در من ذهنی درد کشیدم تمام زجرها و کمبودها را تحمل کردم تا به بهشت و گلستان تو برسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: به عشق رستی از عالم کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

رستن: رهیدن؛ رها شدن.

گفت: ای انسان، تو فقط با عشق، با یکی شدن با من می‌توانی از عالم کشاکش، جهان ذهن و همانیدگی‌ها که هر لحظه فکری تو را به سوئی می‌کشد رها شوی. تو در ذهن با من ذهنی، کار بی‌مزد زیادی انجام دادی؛ بادام پوک کاشتی، یعنی به طور کامل با تمام وجود کار کردی، عبادت کرده، درد کشیدی اما کارت بی‌نتیجه بود، نتیجه‌ای جز درد نداشت. به عبارت دیگر تنها وقتی که فضا را باز کنی، از من ذهنی‌ات جدا می‌شوی، مرا به مرکزت می‌آوری و تماماً به من تبدیل می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی

عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

ای انسان، تو از عالم یعنی چیزهای مادی که ذهن نشان می‌دهد مثل همانیدگی با پول، مقام، باور، همسر، فرزند و... رستی اما از من ذهنی به طور کامل رها نشدی؛ اگرچه که من ذهنی‌ات سبک‌تر شده است. و این هستی موهومی تو در من ذهنی ننگ است. ننگ بر این عقل، تشخیص و تمییز تو، که نمی‌توانی فضا را بگشایی و به خدایی که در مرکزت حاضر و ناظر



است و به سکوت و سکونی که در تو وجود دارد وصل شوی؛ بیشتر از این ننگی نیست که تو با وجود این که از جنس خدا هستی و هر لحظه می‌توانی با فضاگشایی به او زنده شوی اما به صورت من‌ذهنی ظاهر شده و از جنس درد می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

عیاروار کم نه تو دام و حيله کم کن

در دام خویش ماند عیار تا به گردن

ای انسان، مانند عیاران حيله، فکر و عمل نکن، هشیاری‌ات را به دام همانیدگی‌ها نینداز؛ همان طور که عیاران بخشی از مال دزدی را به فقرا می‌بخشیدند و با این کار دزدی خود را توجیه می‌کردند، تو نیز مانند آن‌ها بر چسب‌های زیبا به اعمال من‌ذهنی‌ات نزن، زیرا هر کسی که با الفاظ زیبا کار غلط کند یعنی همانیده شود همیشه در دام خودش خواهد ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

دامی است دام دنیا کز وی شهان و شیران

ماندند چون سگ اندر مُردار تا به گردن

مُردار: لاشه حیوان مرده که ذبح نشده باشد.

این دام دنیا که از فکر و همانیدگی ساخته شده و به شدت هشیاری را جذب کرده و بسیار زیبا و جذاب به نظر می‌آید، به طوری که شاهان و شیران، انسان‌های به ظاهر معنوی و به حضور رسیده مانند سگی هستند که از لاشه همانیدگی‌ها پول، مقام، تایید و توجه، باور، درد و... تغذیه می‌کنند، و به طور کامل در این دام همانیدگی‌ها مانده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی

بی‌عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن



طرفه: شگفت؛ عجیب؛ نادر،

کعب: استخوان بلند پشت پا

دامی عجیب تر و شگفت‌انگیزتر از دام دنیا وجود دارد که اگر در آن بیفتی متوجه می‌شوی به خدا و جنس اصلی‌ات هشیار بوده و به خرد و عشق زندگی مجهز شده‌ای و کمی هم عقل جزوی این جهانی برای اداره امورات زندگی‌ات داری یعنی خردمندی و در عین حال به طور کامل به هشیاری عدم و ذات اصلی خود زنده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

بس کن ز گفتن آخر کان دم بود بریده

کز تاسه نبود آخر گفتار تا به گردن

تاسه: اضطراب؛ بی‌قراری؛ تنگ‌شدن نفس

ای انسان، سرانجام قبول کن که برحسب همانیدگی‌ها حرف نرنی و گفتار را تمام کنی تا دم من ذهنی بریده شود. چرا که بیقراری، نگرانی و اضطراب نمی‌گذارد گفتار من ذهنی را به طور کامل قطع کنی. زیرا وقتی اضطراب و نگرانی بالا می‌آید به جای اینکه ناظر آن باشی با حرف‌ها و فکرهای من ذهنی می‌خواهی آن را کم کنی در حالی که نمی‌توانی با ابزارها و روش‌های ذهنی موفق شوی، تنها باید فضا را بگشایی تا تبدیل هشیاری من دار جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد و در تو سکون و سکوت برقرار شود.

با تشکر،

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آن که اندر هر رِباط

خویش را واصلِ نداند بر سِماط

رباط: کاروان سرا،

سِماط: بساط، سفره، خوان

مولانا می گوید: من غلامِ همّتِ آن شخصی هستم که او در هیچ منزل و مقامی، در وضعیت‌های مختلف ذهنی یا حالت‌های مختلف فضاگشایی نایستد و خود را واصل به خوان بی‌نهایت و ابدیت خداوند نداند یعنی نگوید که به طور کامل به خدا زنده شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که نباید ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

انسان در راه زنده شدن به خدا باید بسیاری از مراحل را پشت سر بگذارد و نباید در آن مراحل بایستد مخصوصاً وقتی که در مرکزش همانیدگی دارد. تا این که سرانجام با استفاده از دانش بزرگانی چون مولانا، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به منزل اصلی یعنی فضای یکتایی برسد و با خدا یکی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو



خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسا افرادی که مستِ آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جست‌وجو می‌کنند ولی خود را نور صاف شده خدا و هشیاریِ مطلق می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

پست بنشین: عقب‌تر بنشین،

وَالسَّلَام: سلام بر تو باد.

ای کسی که مستِ شرابِ همانیدگی‌ها هستی و مدام از آنها شیرۀ تأیید و توجه می‌کشی؛ نزدیک است که بیفتی. یا برو عقب آسوده‌تر بنشین، یا اصلاً به طور کلی من ذهنی را رها کرده و از بامِ همانیدگی‌ها پایین بیا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت اول

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نمآند

انسان با من ذهنی‌اش فکر و عمل می‌کند؛ ولی تقدیرِ خداوند، آن چیزی که قانون قضا برایش بوجود می‌آورد یعنی بهترین راه زنده شدنش است را نمی‌داند؛ چرا که عقل و تدبیرِ انسان، پیدا کردن راه با من ذهنی به تقدیرِ خداوند، فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه و استفاده از عقل فضای گشوده شده شبیه نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت دوم



بنده چو بیندیشد، بیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

انسان وقتی می‌اندیشد معلوم است که چه می‌بینید، او برحسب همانیدگی‌ها فکر و حيله می‌کند، اما با عقل محدود من ذهنی نمی‌تواند خدایی کند یعنی نمی‌داند که قضا و کُن فکان چه اتفاقاتی برای او پیش خواهند آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت سوم

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وآنگاه که داند که کجاهش کشاند؟

او با من ذهنی دو قدم راه می‌رود فکر می‌کند که راست و درست گام نهاده است، اما آنگاه کسی نمی‌داند که من ذهنی او را به چه جاهایی می‌کشاند؟ اگر فضاگشایی کنیم خداوند ما را به جاهای خیلی خوب می‌کشاند ولی اگر فضا را ببندیم عقل من ذهنی ما را به جهنم می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت چهارم

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن

کاین مملکت از ملک الموت رهاند

استیزه: ستیزه؛ مقاومت درونی،

مَلِكُ الْمَوْتِ: عزرائیل.

در مقابل اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکن و با باز کردن فضا مملکت عشق یعنی فضای یکتایی را طلب کن تا به زندگی تبدیل شوی، هشیاری حضورت را با فضاگشایی زیاد کن چرا که این فضای گشوده شده تو را از دست فرشته مرگ نجات می‌دهد، یعنی دیگر در ذهن نمی‌میری و به عمر جاودانه، خدا، تبدیل می‌شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸، بیت ششم

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا سبب‌های ذهنی راست و درست در نمی‌آید، اگر چنان کنم چنین می‌شود یعنی اگر این کارهای ذهنی را انجام دهم از همانیدگی‌ها آزاد می‌شوم. بهتر است اصلاً ندانید که حضورتان چه قدر است. اگر به بی‌نهایت خدا زنده بودید همیشه حالتان خوب بود و نمی‌دانستید که حالتان چه قدر خوب است! یعنی نباید با خط‌کش‌های مادی ذهن پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی

لب ببند، اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْخَفٰی

ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی،

اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْخَفٰی: فقط خدا داناست به مسائل جهان.

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی‌دانی، پس لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

بند گوش او شده هم هوش او

هوش با حق دار، ای مدهوش او



هوش ذهنی، هشیاری جسمی او پنبه گوش عدم اوست، درست نمی‌شنود. ای عاشق حق، فضا را باز کن، مقاومت را صفر کن، حواست را به خدا بده، بدان که مست، مدهوش و زیر کنترل او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

ز آن وسیلت بحر، دور اندازدش

اگر هر انسانی در ذهن باشد و با ابزارهای ذهنی و فکرها بخواهد وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان وسیله و ابزار که جسم است در راه گم شده و از خدا دور می‌شود. پس تنها راهی که می‌توانیم به فضای یکتایی زنده شویم این است که وسیله‌ها، فکرها و تجسمات ذهنی را کنار بگذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چون که قسام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

وقتی که قسمت کننده خداوند است؛ بنابراین گله و شکایت کردن کفر است و روی زندگی را می‌پوشاند. پس باید صبر و فضاگشایی کرد که صبر کلید پاداش، لطف و گرم الهی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸، بیت پنجم

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و سُکر

لَا يُلْقَاهَا فَرُّوْا مِيْ خَوَانٍ وَّ اِلَّا الصّٰبِرُوْنَ

تا وقتی که به وسیله تیشه صبر و سُکر، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، تراشیده نشوی نمی‌توانی به خدا زنده شوی، پس برو آیه ۲۸ سوره قصص را بخوان.



«جز شکیبایان آن را نیابند» و بدان فقط کسانی که صابر هستند و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنند به وصال خدا می‌رسند.

«...وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.»

قرآن کریم، سوره قصص - ۲۸-، آیه ۸۰

«...و جز شکیبایان [صبر کنندگان، کسانی که در اطراف اتفاق این لحظه مقاومت نداشته فضا را باز می‌کنند] آن را نیابند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کله

حَيْثَ لِاصْبِرَ فَلَا إِيمَانَ لَهُ

سر کله: تاج سر؛ کلاه.

صبر، از ایمان، تاج سر پیدا می‌کند آنجا که آدمی صبر ندارد، پس در واقع ایمان ندارد، به عبارتی اگر انسان فضا را باز نکند و از برکات و خرد فضای گشوده شده استفاده نکند نمی‌تواند موفق بشود.

حدیث

مَنْ لِاصْبِرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ؛

هر که را صبر [فضاگشایی] نباشد، وی را ایمان نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد



حضرت رسول فرموده است: خداوند به کسی که در مرکزش صبر نداشته باشد ایمانی نداده است. یعنی اگر کسی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز نکرده و درد هشیارانه نکشد، حتماً به خدا ایمان ندارد؛ زیرا اگر ایمان داشت می دانست که با فضاگشایی و تسلیم به او زنده می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۲

عاملِ عشق است، معزولش مکن

جز به عشقِ خویش مشغولش مکن

خداوند این انسان با مرکز عدم عامل عشق است او را از این مقام معزول مفرما و به جز عشقِ خود و تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، به هیچ چیز دیگر و راه‌های من‌ذهنی مشغولش مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۳

منصبی کآنم ز رویت مُحجِب است

عینِ معزولی ست و نامش منصب است

مُحجِب: پوشاننده؛ به حجاب افکننده

آن مقام، منصب، و هر چیزی که در مرکز می‌آید، سبب غفلتم شده و نمی‌گذارد که من با فضاگشایی و چشم عدم تو را ببینم و مرا از دیدار رویت باز می‌دارد، آن کار بی‌مزد و معزولی محض است و تو مرا از بندگی ات معزول می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تن بین بود

دیده جان، جانِ پُرفن بین بود



دیده تن یعنی هشیاری جسمی و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها دائماً جسم‌ها را می‌بیند، پس بنابراین خودش و خدا را هم به صورت جسم می‌بیند، اما دیده جان، چشم عدم، آن جانی را می‌بیند که پُر از فضای گشوده شده، تکنیک و راه حل است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰

دیده کو نبود ز وصلش در فرّه

آن چنان دیده سپید و کور، به

فرّه: خوب؛ پسندیده؛ بسیار زیاد.

چشمی که از جنس عدم نبوده و از وصالِ معشوق نور و شادمانی نگیرد و از زمینه هشیاری حضور فکر و عمل نکند، این دیده و این بصیرت کور و نابینا باشد بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خلافِ هم‌دگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

احوال درونی من که به وسیله فکرهایم ایجاد می‌شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه با یک همانیدگی می‌بینم، همانیدگی‌هایم مرتب تغییر می‌کنند آن‌ها با هم در تعارض و ضد یکدیگر هستند؛ بنابراین حال من نیز با تغییر آن‌ها تغییر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چون که هر دم راهِ خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟



وقتی من در هر لحظه با عینک یک همانیدگی جهان را می‌بینم، در راه زنده شدن به خدا اخلاص ایجاد کرده، راه شادی اصیل خود را می‌زنم و هر لحظه به صورت من ذهنی بلند شده، با اتفاق این لحظه می‌ستیزم و درد ایجاد می‌کنم، چگونه می‌توانم با انسانی دیگر در صلح و آشتی باشم؟ من فقط موقعی می‌توانم به سازگاری برسم که به آن یک‌زندگی زنده شوم و آن را در دیگری هم شناسایی کنم و آن عشق است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشکرهای احوالِ بین

هریکی با دیگری در جنگ و کین

به موج فکریایی که همچون لشکریانی از مرکز همانیده‌ام بالا می‌آیند و احوال درونی‌ام را تغییر می‌دهند بنگر، که هر یک از آن‌ها با دیگری در جنگ و ستیز هستند و می‌خواهند عینک دید من شده و احوال مرا تحت تاثیر خود قرار دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

به چنین جنگ سنگینی که در درون تو برپا شده است توجه کن، تو چرا به جنگ با دیگران مشغول شده‌ای؟! یعنی ابتدا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کرده و مرکزت را عدم کن، تو باید به شادی و آرامش درونی دسترسی پیدا کنی و به دیگران و تغییر آن‌ها کاری نداشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

یا مگر زین جنگِ حَقّتِ واخرد

در جهانِ صلحِ یک‌رنگت برد



یا مگر در اثر تسلیم و فضاگشایی‌های پی‌درپی و آمدن عدم به مرکزت خداوند تو را از این جنگ درونی یعنی دیدن بر اساس همانیدگی و دردها نجات دهد و به جهان بی‌نهایت گشوده شده، جهان صلح و یکرنگی ببرد، یعنی تو بتوانی با دید عدم، دید خدا ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶

آن جهان جز باقی و آباد نیست

زانک آن ترکیب از اضداد نیست

آن جهان یعنی فضایی که در درونت باز می‌شود جهان فناپذیر و آباد است؛ زیرا بافت آن از اضداد تشکیل نشده است. در مقابل، جهان همانیدگی جهان فنا و خراب است همیشه یک چیز کم بوده و ترکیب من‌ذهنی از اضداد یعنی فکرها و همانیدگی‌هایی که ضد یکدیگر هستند تشکیل شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن

اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

غیر از عشق او که در اثر فضاگشایی پدیدار می‌شود در مرکزت چیز دیگری نگذار و با من‌ذهنی‌ات تدبیرهای بی‌حاصل نکرده و در مکان یعنی در ذهن، منزل مکن. مکان، جسم بودن و هشیاری جسمی را در این لحظه «لا» کن و بگو من از جنس جسم نیستم و هشیاری جسمی، هشیاری اصلی من نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود



تفتیق: شکافتن

چون جهد فرعونى يعنى تلاش و کوشش من ذهنى، هميشه بی نتیجه و کار بی مزد بود، هرچه می دوخت از هم گسسته می شد، یعنی هر چه ما در ذهن و با مرکز همانیدگی می بافیم، دائماً به هم می ریزد و به هیچ جا نمی رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تن بین بود

دیده جان، جان پُرفن بین بود

دیده تن یعنی هشیاری جسمی و دیدن بر حسب همانیدگی ها دایماً جسم ها را می بیند، پس بنابراین خودش و خدا را هم به صورت جسم می بیند، اما دیده جان، چشم عدم، آن جانی را می بیند که پُر از فضای گشوده شده، تکنیک و راه حل است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید غیر

کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

بدان و آگاه باش که فدا کردن جان برای رسیدن و به دست آوردن چیزی غیر از خدا و صید همانیدگی ها کفر مطلق، هشیاری را تلف کردن و ناامیدی از رحمت خداوند است. یعنی اگر به جای این که تمرکزت را بر روی خود نگه داری و به زندگی زنده شوی، هشیاری، اصل و ذات خود را به ذهن بُرده، همانیده کنی و تایید و توجه من های ذهنی را بخواهی، این کفر مطلق است.

با تشکر: فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com